

## پیشینه و علل پیدایش ادبیات غیرجدّ

دکتر سیّد احمد حسینی کازرونی

استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

### چکیده

ادبیات غیرجدّ در حقیقت، تعارضی است بر بی‌عدالتی‌ها و نابه‌سامانی‌های سیاسی و اجتماعی دوران گوناگون و چون شاعر و نویسنده نمی‌توانست آشکارا اعتراض خود را به گوش مدعیان برساند، به رمز و کنایه متوسّل می‌شد و در لفافه‌ای از تمسخر به انتقاد می‌پرداخت. بیشتر نوشتارها و سروده‌ها در دوره‌های حکومت سلاطین ایران از آثار منثور گرفته تا منظوم، از حماسه‌های ملی و میهنی تا منظومه‌های عرفانی، حکمی، غنایی و تعلیمی به گونه‌ای مستقیم و یا غیرمستقیم در هاله‌ای از سخنان غیرجدّ پنهان شده است. در برهه‌هایی از دوران تاریخی به ویژه در سده‌های ششم تا هشتم هجری، در اثر تداوم جفاکاری‌ها، عامّه مردم در رنج و عذاب بودند. این‌گونه ادبیات غیرجدّ، در واقع می‌توانست مقداری از مصیبت‌های زمان و گرفتاری‌های آنان را بکاهد و تسلی دهد.

### کلید واژه‌ها

هجو، هزل، طنز، سوزنی سمرقندی، عبید زاکانی.

## پیشینه و علل پیدایش ادبیات غیر جدّ

## الف: پیشینه

پیشینه‌ی ادبیات غیر جدّ در شعر قدیم یعنی در شعر آغازین سده‌های اسلامی به سده‌ی چهارم هجری می‌رسد، در آغاز، برخی از شاعران ایرانی به پیروی از گویندگان عرب، ضمن طبع آزمایی، به قصد تفریح خاطر و شوخی، اشعاری هجوآمیز درباره‌ی یک دیگر می‌سرودند که نمونه‌ی بارز آن در داستان نظر خواهی سلطان خضرین ابراهیم از عمق بخارایی در خصوص اشعار رشیدی سمرقندی قابل مشاهده است.

نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله‌ی خود نوشته است: «روزی در غیبت رشیدی، سلطان از عمق می‌پرسد که شعر سیدالشعرا رشیدی را چون می‌بینی؟ او می‌گوید: شعری به غایت نیک منقّاً و منقّح، اما قدری نمکش در می‌باید، نه بس روزگاری بر می‌آید که رشیدی در می‌رسد و خدمت می‌کند و می‌خواهد که بنشیند، پادشاه او را پیش می‌خواند و به تضریب، چنان که عادت ملوک است، می‌گوید: «امیر الشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی، چون است؟ گفت: نیک است، اما بی نمک است. باید که در این معنی بیتی دو بگویی!» رشیدی خدمت می‌کند و فی البداهه این قطعه را می‌سراید:

شعرهای مرا به بی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	و اندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفته‌ی تو	نمک ای قلتبان تو را باید

(نظامی عروضی، 1366: 74)

امام محمد غزالی در کتاب کیمیای سعادت، در بخش آفت هفتم (شعر و سرود در قسمت رفع مهلکات شره سخن و آفات زبان، چنین نوشته: «از جمله چیزهایی که در شعر ناروا و حرام است، هجای مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح.» (غزالی، 1361، ج 2: 480)

گروهی از شاعران متعهد و پای بند دین و اخلاق در ادب فارسی در زشت پنداشتن سخنان



«به رغم شناختی که دشنام‌گویی و هجو و هتّاک‌ها از لحاظ اخلاق اسلامی دارد، متأسفانه یکی از مضامین بدآموز و یا از تاریکی‌های موجود در شعر فارسی کهن، آثاری است که به صورت هجو و هزل سروده شده و آن چنان که مشهود است، گویندگان این گونه اشعار، به واسطه‌ی اغراضی خاص - گاه از روی جدّ و گاه از سر شوخی و مطایبه، رکیک‌ترین القاب را به یک دیگر نسبت داده و با زشت‌ترین کلمات به بدگویی خصم پرداخته‌اند.» (رزم‌جو، 1366، ج 2: 159)

انوری ایبوردی که خود استاد هجو سرای مشهور ادب فارسی است، در ابیات زیر، پس از مدّت‌ها مدح سرایی و هجاگویی، مدح و هجا را حالت گمراهی دانسته و آن‌ها را نتیجه‌ی حرص و غضب بر شمرده است و غزل و مدح و هجا را پیشه‌ی کسانی می‌داند که نسبت به علم، جفا روا داشته و راه ستم‌کاری را با خرد و عقل آغاز کرده‌اند:

دی مرا عاشق‌کی گفت: غزل می‌گویی؟ گفتم: از مدح و هجا دست بیفشاندم هم  
گفت: چون؟ گفتمش آن حالت گمراهی بود حالت رفته دگر باز نیاید زعدم  
غزل و مدح و هجا هر سه از آن می‌گفتم که مرا حرص و غضب بود و بدان شهوت ضم  
آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه‌ی آن که کند وصف لب چون شکر و زلف به خم  
و آن یکی روز همه روز در آن محنت و رنج کز گجا آرد و چون کسب کند پنج درم  
و آن سه دیگر چو سگ خسته تسلّیش دهد که زبونی به کف آرد که از او باشد کم  
چون خدا این سه سگ گرسنه جان راحشاک باز کرد از سر من بنده‌ی عاجز به کرم  
غزل و مدح و هجا گویم؟ یا رب زنه‌ها! بس که با علم جفا کردم و با عقل ستم  
(انوری، 1377: 423)

جاه‌طلبی و امساک و بخل ممدوحان که به صور گوناگون در ادای جوایز شاعران مسامحه و سهل‌انگاری می‌ورزیده‌اند، سبب می‌شد که این گونه شاعران به هجو سرایی بپردازند و هجاگویی را به عنوان حربه‌ای برنده علیه دیگران به کار برند.

در ابیات زیر، رسم شاعران طمّاع را در مدح و هجا و ایراد قطعه‌ی تقاضایی محدود کرده است:



است که زبانش به هجوهای نیشدار و فضاحت بار آلوده بوده است تا آن جا که شاعران هم عهدش از تاخت و تاز شمشیر هجوش در امان نبوده‌اند. دکتر ذبیح الله صفا درباره‌اش چنین نوشته است: «از تاب شمشیر مهاجرات او اکثر شعرای عراق و غیره بر خود می‌لرزیده‌اند و به قول خود شاعر: چون کردارش، پسند صاحب ایران - شاه عباس - نبوده است، آخر الامر به دست او از این کار توبه می‌کند.»

رسم هجا چولازم ماهیت من است      چون کهربا که زو نتوان برد جذب کاه  
اما پسند صاحب ایران نمی‌شوم      تا با من است «این هنر اعتبار کاه»  
بار دگر نه از لب و بس از صمیم قلب      تجدید توبه می‌کنم اما به دست شاه

(همان، 629)

سرآمد شاعرانی که «حرام زادگی و قلاشی و شوخ چشمی و فساد پیشگی» را از افتخارات خویش شمرده، سوزنی سمرقندی است که بی شرمی و وقاحت را به سر حد افراط کشانده است. بدون تردید، وی شاعری است «لابالی و بی بند و بار و نسبت به آداب و سنن مذهبی بی اعتنا...» (سوزنی سمرقندی، 1348، مقدمه: 9)

وی خود را در میدان بی‌شرمی و بد اندیشی، بلا رقیب می‌داند و در حرام زادگی و بی‌حیایی و قلاشی، بی‌همتا:

من آن کسم که چو بنهم بر اسب شوخی زین      زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک  
حرام زاده سر و شوخ چشم و قلاشم      فساد پیشه و محراب کوبم و دکاک  
به کوی شوخی و بی‌شرمی و بد اندیشی      اگر بدانی، من نیک چستم و چالاک

(همان، 626)

وی، خود را میدان دار لغز گویی و استاد مسلم هجو سرایی در ادب فارسی معرفی کرده است:

هجو را مایه ز دشنام دهد مرد حکیم      تا مخمّر شود از هجو و نخیزد چو خبیر  
مثل نان فطیر است هجا بی دشنام      مرد را درد شکم خیزد از نان فطیر

(همان)



بدیهی است که بخشی از آثار عبید هم صرف نظر از طنزهای اجتماعی او، همچون انوری و حتی مانند سنایی، خاقانی، حکیم شفیعی، وحشی بافقی، قانی شیرازی، یغمای جندقی، ایرج میرزا است.

طنز در ادب فارسی، از پیشینه‌ای جالب برخوردار است، تا آنجا که ذکر نام عبید و آثارش برای ایجاد تصویری از این پیشینه‌ی ادبی بسنده است.

طنز اجتماعی، در حقیقت تعارضی است بر بی‌عدالتی‌ها و نابه‌سامانی‌های دوران مختلف و چون نویسنده و شاعر نمی‌توانست آشکارا اعتراض خود را به گوش مدعیان برساند به رمز و کنایه متوسل می‌شد و در لفافه‌ای از تمسخر به انتقاد می‌پرداخت.

بیشتر مکتوبات دوران حکومتی ایران از آثار منثور گرفته تا منظوم، از حماسه‌های ملی و میهنی تا منظومه‌های عرفانی، حکمی، غنایی و تعلیمی به گونه‌ای مستقیم و یا غیر مستقیم در هاله‌ای از سخنان غیر جدّ پنهان شده است.

در بسیاری از داستان‌های کلیده و دمنه، مرزبان نامه، گلستان سعدی، هفت اورنگ جامی، و بالاخره دیوان صائب تبریزی تا سرانجام در ادبیات مشروطه و معاصر با این گونه غیر جدّها در لابه‌لای ادبیات جدّ مواجه هستیم.

در برهه‌هایی از دوران تاریخی به ویژه در قرن ششم و هفتم و هشتم در اثر تداوم جفاکاری‌ها، عامه‌ی مردم در رنج و عذاب بودند، این گونه ادبیات غیر جدّی می‌توانست مقداری از مصایب و گرفتاری‌های آنان بکاهد و تسلی بخش باشد.

بعضی اوقات، برخی از جدّ نویسان هم در این دار مکافات از محنت زمانه آسوده نبودند و به ناچار در دام این سخنان می‌افتادند: «حکایتی هست در باب عبید زاکانی که اهل علم بود و اهل مدرسه، نسخه‌ای در علم معانی و بیان تصنیف کرد به نام شیخ ابواسحاق و خواست آن را به نظر برساند، شاه به مسخره‌ای مشغول بود و شاعر نزد او بار نیافت، باز گشت و از آن پس به مسخرگی پرداخت و طنز و هجو...»، (زرین کوب، 1381: 155، به نقل از تذکره‌ی دولتشاه سمرقندی، حکایت 322)





طنزهای صوفیانه، جملگی مردم پسند است و طنزهای عامّه پسند از معروفیت و اقبال خاصی برخوردار است. حکایت‌های طنز آمیزی از زبان دیوانگان و مجذوبان وجود دارد که می‌توان از آن به نوعی طنز اجتماعی تعبیر کرد که خاصّ صوفیان است، همراه با نکات انتقادی، سخنان نیشدار کلبی که طنزی است صوفیانه و رندانه، شرنگ خشم‌آگینی است که گزند نارضایتی را در خود پنهان دارد، سنایی و عطار و مولوی، بیش از شاعران دیگر از این نوع طنز متأثرند، طنزی است رندانه که عرش و فرش را در هم می‌نوردد و همه را نیش می‌زند، «عطار که در تجلیل از این دیوانگان، یک خوی کهنه‌ی شرقی را که هاینه (Heine.H.) شاعر آلمانی، اشاره‌ای تلمیحی و لطیف به آن دارد، نشان می‌دهد با ذوق و ظرافتی بی‌مانند از زبان این مجذوبان حق، همه چیز را در موجی از طنز می‌شوید.» (همان، 158)

در مصیبت نامه‌ی عطار چنین آمده که: «کسی از دیوانه‌ای می‌پرسد، خدا را می‌شناسی؟ می‌گوید: چگونه او را نشناسم که به این روزم انداخته است!» (عطار، 1385: 27)، یا در حکایتی دیگر گفته است: «دیوانه‌ای به نیشابور می‌رفت، دشتی دید پر از گاو، پرسید: این‌ها از آن کیست؟ گفتند از آن عمید نیشابور است، از آن‌جا گذشت، صحرایی دید پر از اسب، گفت این اسب‌ها از آن کیست؟ گفتند از عمید، باز به جایی رسید با رمه‌ها و گوسفندهای بسیار، پرسید این چندین رمه از کیست؟ گفتند از آن عمید، چون به شهر آمد، غلامان دید بسیار، پرسید این غلامان از کیستند؟ گفتند بندگان عمیدند، درون شهر سرایی دید آراسته که مردم به آن‌جا می‌رفتند و می‌آمدند، پرسید این سرای کیست؟ گفتند این اندازه ندانی که سرای عمید نیشابور است؟ دیوانه دستاری بر سر داشت، کهنه و پاره پاره، از سر برگرفت، به آسمان پرتاب کرد و گفت این را هم به عمید نیشابور ده از آن که همه چیز را به وی داده‌ای، (همان، مقایسه شود با فروزان‌فر، شرح احوال عطار 9- 498). این‌ها همه حکایاتی است ظریف از گستاخی بابایان و مجذوبان بر درگاه حق. اما در همه‌ی این حکایات صوفیانه، طنزی همراه با بی‌دادگری اجتماعی نهفته است.



قتل و غارت‌های مهاجمان ستمکار در برهه‌های روزگار به فقر و فساد فراوان منجر و بدون شک براندیشه و کردار و گفتار طبقات مردم اثر گذاشته است. طبقه‌ای از میان این جماعت، عوام الناس بودند که از اسباب و نتایج حاصل از اوضاع نابه‌سامان، بی‌خبر مانده اما گروه دوم که مشتمل بر رجال سیاسی و بزرگان شرع بوده‌اند، همرنگ جماعت می‌شدند، تنها گروه سوم بودند که از طریق طنز و هزل و شوخی و کنایه یا از راه انتقاد صریح به رویارویی با زورمندان و طبقات فاسد حاکم می‌پرداختند.

سعدی در غالب قصیده‌ها و قطعه‌ها و حکایت‌های منظوم و منثور از طریق ارشاد، اشراف روزگار خود را به دادگری و خدمت به مردم ترغیب می‌نمود. قابل ذکر است که بیشتر گویندگان سده‌های هفتم و هشتم، ابیاتی پند آمیز و اندرز آموز در خصوص دادگری و رأفت و مهربانی نسبت به طبقات محروم جامعه از خود باقی گذاشته‌اند.

«سیف الدین محمد فرغانی، شاعر سده‌ی هفتم هجری - معاصر سعدی شیرازی - در یک قصیده‌ی نسبتاً طولانی، بسیاری از طبقات مهم جامعه را که غالباً به فساد گراییده بودند، مورد سرزنش و شماتت قرار داده است. اینک مطلع آن قصیده:

چو بگذشت از غم دنیا به غفلت روزگار تو در آن غفلت به بی‌کاری به شب شد روز کار تو  
(صفا، 1365، ج 3: 88-89 با دخل و تصرف)

در ذکر طبقات مختلف جامعه‌ی آن روز و معایب و مفاسد آنان، چنین آورده است:

ایا سلطان لشکر کش به شاهی چون علم سرکش	که هرگز دوست با دشمن ندیده کارزار تو
ملک شمشیر زن باید چو تو تن می‌زنی ناید	ز تیغی بر میان بستن مرادی در کنار تو
نه دشمن را بریده سرچو خوشه تیغ چون داست	نه خصمی را چو خرمن کوفت گرز گاو سار تو...
خری شد پیشکار تو که در وی نیست یک جو دین	دل خلقی از او تنگ است اندر روز بار تو
چو آتش بر فروزی تو به مردم سوختن هر دم	از آن کان خس نهد خاشاک دایم بر شرار تو
چو تو بی رای و بی تدبیر او را پیروی کردی	تو در دوزخ شوی پیشین و از پس پیشکار تو



به سوابق زشت خواجگاه آفاق و بزرگان روزگار که در روزگار او بر کار بوده‌اند، اشاره‌ای بلیغ کرده است که خواننده خود باید بدان مراجعه کند.<sup>1</sup> و همچنین قطعه‌ای دیگر که درباره‌ی صدر اجل صدرالدین یحیی گفته و نمونه‌ای از صدور روزگار را در آن وصف کرده خواندنی است.<sup>2</sup> خاصه آخرین بیت آن که چنین است:

گشت سلطانی به سگبانی عوض شد سلیمانی به شیطانی بدَل  
(خواجوی کرمانی، 1336: 165)

عارف و شاعر بزرگ قرن هشتم اوحدی مراغه‌ای که جام جم را به نام وزیر بزرگوار غیاث‌الدین محمد ساخت، در آن منظومه‌ی پر ارزش در لباس وعظ و نصیحت به بسیاری از حقایق اوضاع زمان اشارات روشن دارد. با تأمل در آن ابیات پریشانی احوال رعیت از دست امرا و وزرا و حکام و شحنگان به نیکی آشکار است، و این اوضاع است که زبان گوینده را به انتقادات سخت می‌گشاید، و نیز از شیوع می‌خوارگی و اعتیاد به بَنگ که از همین دوره بر اثر ابتلاآت مردم بدبخت رواج فراوان یافته و وسیله‌ی تخدیر و آسایش موقت آنان از کار جهان پر اضطراب شده بود، شکایت می‌کند، و در میان طبقات عامه از کسانی که در لباس اهل فتوت و صاحبان علم و فقه و قضا راه دغلی و بدکاری را پیش می‌گرفتند، شکایت‌ها دارد. اینک چند بیت از آن کتاب به عنوان نمونه‌ای از انتقادات این شاعر نقل می‌کنیم:

مِهَل ای خواجه که این زیون گیران	شهر وارون کنند و ده و پیران
چه کنی با قلم زنان دغل	تکیه بر عقد ملک داری و حلّ
قلمی راست کرده در پس گوش	چشم بر خورده‌ی کسان چون موش
حلق درویش را بریده به کلک	مال و ملکش کشیده اندر سلک
نه شناسد که کردگارش کیست	نه بداند که اصل کارش چیست
علم دانستن فقیر و نفیر	علم آزدن یتیم و فقیر

1 - دیوان خواجو، ص 165.

2 - همان، ص 167.



اگر کسی بخواهد که انتقادات سخت عبید را نسبت به طبقه‌ی حاکمه‌ی عهد مغول بخواند، باید مخصوصاً به رساله‌ی اخلاق الاشراف نظر کند که در آن مذاهب منسوخ و مذاهب مختار عصر خود را که همه فساد و تزویر و ظلم و دروغ و دورویی بود ذکر می‌کند و آن‌ها را اخلاق اشراف زمان می‌داند، در همین رساله است که به سختی بر پادشاهان مغول و خاصه بر چنگیز و هولاگو می‌تازد و در فواید ظلم که یکی از مذاهب مختار عصر بود می‌گوید:

«معاویه به برکت ظلم، ملک از دست امام علی کرم الله وجهه به‌در برد. بخت‌النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بی گناه نکشت و هم چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد، دولت او عروج نکرد و در دو جهان سرافراز نشد. چنگیزخان که امروزه به کوری اعدا در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی گناه را به تیغ بی دریغ از پای در نیورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت»... هولاگو چون ظلم ورزید «لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزايد بود؛ ابوسعید بیچاره را چون دغدغه‌ی عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاکوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت.» (همان، 22-23)

### کتاب‌نامه:

- 1- اسلامی ندوشن، دکتر محمد علی، 1349، جام جهان‌بین، تهران، ابن‌سینا.
- 2- انوری ایبوردی، به اهتمام مدرّس رضوی، 1340، دیوان انوری، تهران، ترجمه و نشر کتاب.
- 3- انوری ایبوردی، به اهتمام نفیسی، سعید، 1337، دیوان اشعار انوری، تهران، پیروز.
- 4- انوری ایبوردی، تصحیح مدرّس رضوی، محمد تقی، 1376، چ دوم، دیوان انوری، تهران، علمی و فرهنگی.
- 5- خاقانی شروانی، به تصحیح سجّادی، دکتر ضیاء‌الدین، 1338، دیوان خاقانی، تهران، زوّار.
- 6- خاقانی شروانی، تصحیح کزازی، دکتر میرجلال‌الدین، 1375، دیوان خاقانی شروانی، تهران،





قابوس‌نامه، تهران، ترجمه و نشر کتاب.

22- عوفی، محمد، به تصحیح نفیسی، سعید، 1335، لب‌الالباب، تهران، ابن‌سینا.

23- غزالی، امام محمد، تصحیح آرام، احمد، 1361، کیمیای سعادت، چ دوازدهم، تهران، کتابخانه مرکزی.

24- مولوی، جلال‌الدین محمد، نیکلسون، 1352، مثنوی معنوی، چ سوم، تهران، امیرکبیر.

25- مولوی، جلال‌الدین محمد، نیکلسون، 1371، مثنوی معنوی، چ یازدهم، دفتر اول، تهران، امیرکبیر.

26- ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح تقوی، نصرالله، 1335، روشنایی‌نامه، تهران، تأیید اصفهان.

27- نظامی عروضی، احمد بن عمر، به تصحیح معین، دکتر محمد، 1366، چهار مقاله، تهران، امیرکبیر.

Archive of SID